

نقدی بر مانیفست جمهوری خواهی اکبر گنجی

(3)

مرتضی محیط - نیویورک

www.shahrvand.com

4. فریادها رساتر میشود

پیش تر اشاره شد که انقلاب مداوم کنونی هر روز عمق بیشتری به خود میگیرد و همخوان با این عمق گیری "شخصیت" های خود را نیز به وجود میآورد و در این روند به بخشهای مختلف این طیف وسیع ("جبهه دوم خرداد") و شخصیتهای آن محک میزند.

انتشار "مانیفست جمهوری خواهی" اکبر گنجی یکی از نشانه های بارز این عمق گیری مبارزه در سطح کل جامعه است. چنانچه بخواهیم مسیر این روند را از اواسط دهه ی 1350 به این سو دنبال کنیم باید به یاد آوریم که در اوان انقلاب اکثریت بزرگی از جوانان - از جمله اکبر گنجی - به دنبال نیروهایی افتادند که به قول خود او "آزادی، دموکراسی و حقوق بشر نه تنها در گفتمان مسلط بر دهه ی پنجاه [آنها] جایگاه روشنی نداشته بلکه بسیاری از نظریه پردازان [آن] به صراحت و از موضعی کاملاً ایدئولوژیک، آزادی و دموکراسی را نفی میکردند." اکبر گنجی مسئله را به درستی ارزیابی کرده چرا که آزادی، دموکراسی و حقوق بشر نه تنها گفتمان خمینی و پیروانش نبود بلکه برای بخش بزرگ و تعیین کننده چپ نیز گفتمان اصلی و غالب، نه دفاع از امر دموکراسی و آزادی، پیشبرد آن و ارتقا سطح فرهنگی - سیاسی مردم، بلکه در درجه اول "خرد کردن ماشین دولتی" و "کسب قدرت سیاسی" بود. بی جهت نیست که این بخش از چپ در حین انقلاب و در سالهای پس از آن به دنبال خمینی راه افتاد و با تمام قوا از سرکوبهای اولیه آن حمایت کرد. اینکه بعدها برخی از رهبران همان چپ با یک چرخش 180 درجه ای شعارهای "ضدامپریالیستی" خود را کنار گذاشته و این بار سرسپرده لیبرال - دموکراسی و "جامعه باز" کارل پوپر شدند البته داستانی دیگر دارد، داستانی که با مسیر پیشرفت فکری اکبر گنجی از بنیان متفاوت است. نسل جوان ایران اما با وجود آنکه از جهت آزادی و دموکراسی، نمونه ای مثبت در گفتمان رهبران ایدئولوژیک - چپ در میان راست و چپ - نیافت، ولی آنها را به عنوان نمونه هایی منفی برای پیشرفت و ارتقاء خود در نظر گرفت و جنبشی اصیل و خودساخته برای مبارزه در راه آزادی، دموکراسی و جامعه مدنی به وجود آورد، جنبشی که به همین دلیل ریشه هایی عمیق تر از جنبشهای پیشین صدسال گذشته دارد.

در راستای همین عمق گیری آگاهی جامعه، باید یادآور شد که اکبر گنجی تا همین یکسال و نیم پیش، هنگام انتخابات ریاست جمهوری به پشتیبانی از خاتمی برخاست و از درون زندان، مردم را به رأی دادن به او تشویق کرد. انتشار "مانیفست" اخیر اما نشان دهنده تغییری کیفی در شیوه تفکر اوست. به این معنا که او هم به همراه اکثریت مردم - مردمی که باز هم تا همین یکسال و نیم پیش بر این تصور بودند که میتوان در چارچوب قانون اساسی موجود به دموکراسی دست یافت و از این رهگذر معضلات بزرگ جامعه را حل کرد - اکنون نه تنها با این قانون اساسی بلکه با شیوه برخورد "اصلاح طلبان حکومتی" خط کشی قطعی میکند - و خواهیم دید که از آن هم فراتر میرود.

"مانیفست جمهوری خواهی" تاکنون از زوایای مختلفی به نقد کشید شده: گفته میشود که هدف اکبر گنجی از نوشتن این سند "آخرین تلاش او برای حفظ جمهوری اسلامی است" چنین دیدگاهی تنها میتواند از سوی جریانی ارائه شود که نه تنها آزادی و دموکراسی جایی در گفتمان آن نداشته و ندارد بلکه کارش به ورشکستگی سیاسی کشیده و پس از خدمات گذشته اش به ارتجاع، اکنون نیز لبه نیز مبارزه خود را متوجه گنجی کرده و بدین ترتیب ماهیت ارتجاعي و ضدمردمی خود را نشان میدهد.

گفته میشود که "این کتاب از زاویه دید اپوزیسیون و بویژه چپ مدافع آزادی و مردم سالاری و برابری حاوی نکته تازه و بدیعی نیست" یا به سخن دیگر نه تنها این حرفها زده شده بلکه از آن بهترش هم گفته شده و از این رو جزوه اش دهان سوزی نیست. طبق این دیدگاه دفاع ما از اکبر گنجی در چارچوب دفاع کلی از آزادی و مردم سالاری و به عنوان یک زندانی سیاسی در بند و به خاطر شجاعت او در انتشار چنین سندی باید باشد. چنین دیدگاهی فراموش میکند که این نوشته در چه برهه تاریخی انتشار مییابد و از دید جامعه ایران و ضربه زدن به ارتجاع حاکم در این لحظه ی تاریخی و ویژه، چه اهمیتی پیدا میکند. نباید فراموش کرد که طرح شعار "شاه باید برود" از سوی خمینی نیز "حاوی نکته تازه و بدیعی نبود" چرا که بسیاری از نیروهای سیاسی از دهها سال پیش از آن شعار بهتر و رادیکال تر "مرگ بر شاه" را مطرح کرده بودند. پس چه شد که این شعار رادیکال تر موفق به تکان دادن شاه از جایش نشد و آن شعار خمینی شعار مردم شد و بنیان سلطنت پهلوی را به لرزه درآورد؟

درس تاریخ این است که لحظات تاریخی ویژه "شخصیت" های معین خود را به وجود می‌آورد، شخصیت‌هایی که درک درستی از عمیق ترین خواسته‌های اکثریت مردم دارند و در لحظه‌ی تاریخی معین "مسئله زمان" را دریافت می‌کنند و در آن شرایط ویژه مناسبترین شعار را برای بیان خواست عمومی مطرح می‌کنند و بدین سان آگاهی‌های شکل ناگرفته و پراکنده و ناپایدار را انسجام بخشیده و آن را به نیروی مادی بدل می‌کنند.

گفته می‌شود که "مانیفست" گنجی بیش از حد رادیکال است. در میان اصلاح طلبان تفرقه می‌اندازد و اکنون جامعه در شرایطی است که خواهان تصویب پیشنهادات اخیر خاتمی به مجلس است و خواسته‌های اکثریت مردم از این حد فراتر نرفته است و از این رو انتشار چنین سندی به وحدت جبهه ضد ارتجاع لطمه می‌زند. طرفداران این دیدگاه به قرار هنوز در حال و هوای 4 یا 5 سال پیش به سر می‌برند و تجربه‌ی سال‌های اخیر و سرخوردگی بخش بزرگی از مردم نسبت به وصله پینه کردن‌ها و عقب نشینی‌های "اصلاح طلبان" حکومتی - بویژه خاتمی - از یک سو و سرکوب‌های پیاپی ارتجاع از سوی دیگر را نمی‌بینند.

و بالاخره گفته می‌شود که "مانیفست جمهوریخواهی" را آن چنان که هست باید پذیرفت و از آن حمایت کرد، باید اهمیت سیاسی آن را در این موقعیت ویژه دید و از این زاویه آن را ارزیابی کرد، برخورد ایدئولوژیک با گنجی نه مسئله‌ای را حل می‌کند و نه به شرایط سیاسی کنونی کشور یعنی انسجام جبهه‌ی مشترک مردم علیه ارتجاع کمک می‌کند. به سخن دیگر، از این دیدگاه اگر این نوشته حاوی رادیکال ترین شعار روز در شرایط ویژه مبارزه در درون ایران - یعنی در "درون گود" و نه بیرون آن - است، باید کوشش کرد بزرگترین جبهه سیاسی را حول شعار "تغییر بنیانی و ساختاری قانون اساسی از طریق همه پرسی عمومی و از رهگذر نافرمانی مدنی" بسیج و سازماندهی کرد و از این رو برخورد ایدئولوژیک به این سند در شرایط کنونی به هدف پراهمیت فوق لطمه می‌زند. آیا به راستی چنین است؟

به نظر من اگر بخش اول این دیدگاه منعکس کننده واقعیت کنونی جامعه ایران است و از اینرو نه تنها از مبارزه جانانه اکبر گنجی علیه ارتجاع حاکم و نیز از موضع گیری او در برابر قانون اساسی جمهوری اسلامی و بنیانها و بنیانگذار آن باید به طور قاطع حمایت کرد، بلکه پشتیبانی خود را از راه حل پیشنهادی عملی او نیز باید اعلام کرد، این مسئله اما مانع از آن نیست که نیروهای سوسیالیست نقد خود را به بخش‌های دیگر این سند بی هیچ پرده پوشی و به طور قاطع بیان کنند.

و آن هم به چند دلیل: نخست آنکه انقلاب مداوم کنونی - چنانچه نیروهای ترقی خواه برخورد سنجیده و دقیق به روند پیشرونده و عمق گیرنده آن کنند - به هیچ رو در سطح کنونی اش متوقف نخواهد شد. به این معنا که گرچه میرم ترین خواست جامعه ایران هم اکنون تمرکز تمام نیروها در برابر دشمن حاضر یعنی ارتجاع حاکم و تجاوز امپریالیستی است، اما این انقلاب به حرکت خود ادامه خواهد داد و آلترناتیو ارائه شده از سوی اکبر گنجی برای دوره پس از برداشته شدن مانع فعلی از جلوی پای پیشرفت جامعه ایران نه تنها آلترناتیوی عملی و ماندنی نیست بلکه جامعه‌ی ما را درست به راهی خواهد کشاند که بسیاری از کشورهای "جهان سوم" به ورطه‌ی آن درغلانیده اند و اکنون مشغول دست و پا زدن در آن هستند.

دوم و از آن مهمتر آنکه نیروهای چپ وظیفه دارند که دید خود و برنامه خود برای آینده ایران را بی آنکه کوچکترین تردیدی به خود راه دهند بیان دارند و اگر چنین نکنند نه تنها به وظیفه تاریخی خود عمل نکرده اند بلکه باز هم و برای چندمین بار نه به پیروزی انقلاب که به شکست آن کمک خواهند کرد. وظیفه‌ی نیروهای چپ این است که در این لحظه تاریخی، در عین حال حمایت قاطع از دمکرات‌های پیگیری چون اکبر گنجی - و تا آنجا که به طور پیگیر از دمکراسی حمایت می‌کنند - تاریخ لیبرال - دمکراسی و سرنوشت کنونی آن را قدم به قدم شکافته و اوضاع کنونی جهانی و پیامدهای این نوع دمکراسی و این نوع راه حل برای آینده بشریت را روشن کنند.

گفته می‌شود که اکبر گنجی همه‌ی نوشته‌های نظریه پردازان بورژوا و سوسیالیست را مطالعه کرده و نیازی به این روشنگری‌ها ندارد. در جواب باید گفت که روی سخن تنها به اکبر گنجی نیست بلکه به میلیون‌ها جوان ایرانی بعد از انقلاب است که همچون گنجی، آنچه را لمس کرده و در تجربه عملی دیده اند استبداد قرون وسطایی بوده است، و آنچه در برابر آن به او ارائه شده تنوری‌هایی است که در کتاب‌های بیرون از شمار نویسندگان نئولیبرال غرب دیده می‌شود - کتاب‌هایی که در 20 سال اخیر خروار خروار در ایران ترجمه شده اند. نتیجه آنکه نسل جوان ایران از یک سو تجربه سرکوب ارتجاع سیاه را در عمل دیده، و از سوی دیگر دمکراسی غرب را یا از طریق فیلم‌های Baywatch و یا نوشته‌های امثال کاظم علمداری و صادق زیباکلام شناخته است. و خلاصه نسل جوانی داریم که نه تجربه ملموسی از رژیم شاه داشته است و نه دمکراسی غرب را از نزدیک - و بویژه در سال‌های اخیر و در آمریکا - تجربه کرده است. نتیجه آنکه دفاع بی چون و چرای اکبر گنجی از خصوصی سازی‌های گسترده و باز کردن بی قید و شرط دروازه‌های کشور به روی سرمایه‌های خارجی و اینهمان دانستن "آزادی و دمکراسی" با این گونه اقدامات و تبعیت از خواسته‌های بانک جهانی، صندوق بین المللی پول و سازمان تجارت جهانی باید مورد نقد قرار گیرد. واقعیت این است که تا زمانی که رابطه‌ی میان لیبرال - دمکراسی در غرب و ارتجاع سیاه پیش سرمایه داری در "شرق" و "جنوب" را تحلیل نکنیم یا به عبارت دیگر تا زمانی که به قول نوآم چامسکی رابطه‌ی دیالکتیکی و جدایی ناپذیر میان سرمایه داری غرب و فاشیسم "در جهان سوم" را درک نکنیم محال است بتوانیم مکانیسم عقب ماندگی جامعه ایران و قدرت گیری سریع ارتجاع سیاه در ایران و پیامدهای آن را دریابیم تا بتوانیم راه حل عملی، شدنی و ماندنی برای دستیابی به آزادی، دمکراسی و عدالت اجتماعی - یعنی خواسته‌های صادقانه اکبر گنجی - پیدا کنیم.

افزون بر آن ما ضمن دفاع قاطع از دموکراسی در تمام مراحل انقلاب، راهبای عمق بخشیدن به این دموکراسی و پیشبرد آن از شکل فرمال - یعنی شکل کنونی آن در غرب که همیشه خطر لگدمال شدنش توسط اقلیت حاکم وجود دارد - به شکل اصیل و بنیادین آن که به راستی دموکراسی مردمی است و در نتیجه توده های مردم قادر خواهند بود آن را از خطر دستبرد دشمن در امان نگهدارند را باید نشان دهیم.

به دلایل بالا است که در برخورد به "مانیفست جمهوری خواهی" اکبر گنجی هم باید نقاط قدرت و مثبت آن را مورد بررسی قرار داد و هم جنبه های ضعیف و پا در هوای آن را به نقد کشید.

"مانیفست" شامل شش فصل است. مهمترین بخش نوشته را در فصول اول و دوم میتوان یافت. اکبر گنجی در این دو فصل با مسائلی دست و پنجه نرم میکند که نه تنها از نزدیک با آن سروکار داشته و آنها را از نزدیک تجربه کرده بلکه دانش وسیعی درباره آنها دارد و از این رو بر موضوعات مطروحه تسلط دارد. از فصل سوم به بعد جزوه دچار ضعف اساسی میشود چرا که او وارد مقولاتی میشود که یا از آنها اطلاع کافی ندارد و یا از لابلای کتاب های نظریه پردازان مدافع نظام حاکم به آنها رسیده است بی آنکه تجربه ملموس، دست اول و مستقیمی از آنها داشته باشد. تردیدی نیست که محدودیت او در جامعه ایران و زندگی تحت شرایط استبداد آخوندی و بعد هم گرفتاری چند ساله اخیرش، وسعت دید او را نسبت به دموکراسی غرب، شرایط کنونی جهان و شیوه برخورد آمریکا با دیگر کشورها - بویژه با کشورهای خاورمیانه - طوری محدود میکند که در واقع نظرات او در این زمینه و راه حلهای درازمدتش برای جامعه ایران را سخت مسئله ساز میکند. به همین دلیل نیز آراء و عقاید او در دو فصل اول جزوه، نه تنها از انسجام درونی برخوردار است بلکه با اطمینان و به شکلی برنده پیش میروند. در فصول بعدی هنگامی که او به مقوله ی رابطه میان برابری و آزادی، تعریف سوسیالیسم، لیبرالیسم و غیره میرسد سخت پایش میلنگد و نوشته در آنجا نه تنها انسجام خود را از دست میدهد بلکه آشکارا لرزان و پا در هوا میشود.

در فصل اول نوشته، زیر عنوان "جمهوری خواهی در برابر مشروطه خواهی" که در آن نظریه پرداز اصلی اصلاح طلبان حکومتی یعنی سعید حجاریان را هدف گیری میکند، گنجی نقدی رادیکال از بنیان های قانون اساسی میکند. به این معنا که از همان ابتدا ولی فقیه و شورای نگهبان یعنی این دو قدرتمندترین نهاد حکومتی را نه تنها غیردمکراتیک بلکه مغایر با اصل عدالت ارزیابی کرده و مینویسد:

"اینکه فردی قدرت مطلق را در دست گرفت، اولین چیزی را که از دست خواهد داد، عدالت و انصاف است." و سپس شورای نگهبان و اصولاً فکر داشتن نهادی ثابت که از قانون اساسی نگهبانی کند را این طور زیر ساطور میبرد:

"اگر گفته شود قانون اساسی نیازمند یک یا حتی چند نهاد نگهبان قانون اساسی است، در آن صورت این پرسش مطرح میشود که چه کسی باید مواظب نگهبانها باشد؟ چنین نقد رادیکالی ما را به یاد نقد مارکس از مقررات سانسور دولت پروس در 160 سال پیش میاندازد. او در آنجا مینویسد: "از نظر ایشان [دولت پروس] آموزش واقعی فرد همانا نگهداشتن او در قنّاق در سراسر زندگی است، زیرا انسان به محضی که راه رفتن یاد گرفت زمین خوردن را هم یاد میگیرد و تنها در اثر زمین خوردن است که راه رفتن یاد میگیرد. اما اگر همه ی ما در قنّاق نگه داشته شویم چه کسی میماند که ما را قنّاق بیچ کند؟ اگر همه در گهواره بمانیم چه کسی گهواره مان را تکان خواهد داد و اگر همه زندانی باشیم چه کسی زندانبان خواهد بود." (مجموعه آثار - چاپ انگلیسی - جلد اول - صفحه 152)

بدیل پیشنهادی گنجی در برابر این نظام، سیاست "نظارت و کنترل" (Checks and Balance) و جمهوری تمام عیار است، سیستمی که در آن سه قوه مقننه، مجریه و قضائیه از هم جدا هستند. مهم آنکه به نظر گنجی در میان این سه قوه، قوه مقننه بر دیگر قوا تفوق دارد. دو قوه ی دیگر یکی مسئول اجرای قوانین وضع شده از سوی نمایندگان مردم است و دیگری مسئول قضاوت در مورد اجرای آن است. از نظر او در "جمهوری تمام عیار" که نظامی کاملاً وکالتی است، هیچ قدرتی از انتخاب مستثنی نیست و نمایندگان مردم در جریان رقابتی تمام عیار انتخاب شده و به طور ادواری تابع انتخاب مجدد هستند. این پیشنهادات اکبر گنجی نشان میدهد که او یک دموکرات پیگیر است. در تدوین این نظام اما او صحبتی از نقش اهرمهای قدرتمند اقتصادی و یا دستگاههای ارتباط جمعی در چنین انتخاباتی و اینکه این اهرمها توسط چه بخشهایی از جامعه کنترل میشوند به میان نمیآورد.

او سپس تفاوت میان جمهوری دموکراتیک و دولت مطلقه را به درستی چنین ارزیابی میکند: "جمهوری (دموکراتیک) جامعه ای است که در حد قد و قامت "انسان محق" دوخته شده و دولت مطلقه جامعه ای است که در اندازه "انسان مکلف" دوخته شده."

از نظر گنجی "جمهوری مدرن از نظر ایدئولوژیک بی طرف است." خواهیم دید که او از این جهت سخت دچار تخیل است. گنجی به راستی به این باور رسیده است که اعتقاد داشتن به نظام سرمایه داری و "جمهوری تمام عیار" ایدئولوژیک نیست و تنها آنهایی که با نظام سرمایه داری به مخالفت برمیخیزند - چه نیروهای پیش سرمایه داری و ارتجاعی از یک سو و چه نیروهای سوسیالیستی از سوی دیگر - نیروهایی ایدئولوژیک اند و "دولتهای ایدئولوژیک" میسازند. از این رو لابد کانت، هگل، ماکس وبر، فن هابک و کارل پوپر عین حقیقت را میگویند و خارج از قلمرو "ایدئولوژیک" قرار دارند!

گنجی سپس مطلب پراهمیتی را متذکر میشود مبنی بر اینکه: نه دین دولتی دین است و نه دولت دینی، دولت. و از آنجا به این نتیجه گیری میرسد که: "مردم سالاری دینی (جمهوری دینی) مفهومی یارادوکسیکال (متناقض) است."

او با رسیدن به این نتیجه گیری صف خود را نه تنها از خاتمی و جباریان بلکه از بسیاری دیگر از "اصلاح طلبان" حکومتی و بیرون از حکومت جدا میکند. در همین فصل اول، نویسنده تمام محرمات (تابو)های موجود در میان نه تنها اصلاح طلبان درون و بیرون حکومت بلکه ملی - مذهبی ها و حتی بخشی از چپ را به کناری زده و مستقیماً شخص خمینی را به چالش گرفته و زیر سؤال میبرد. این کار گنجی نه تنها یک تغییر کیفی و ارزشمند در جنبش درون ایران است بلکه عملی به راستی شجاعانه و دموکراتیک نیز هست. او میپرسد:

"آیا [خمینی] هیچگونه تعارضی بین جمهوری تمام عیار [که شعارش را به صورت "میزان رای مردم است" میداد] و نظام مبتنی بر ولایت فقیه احساس نمیکرد؟ اگر روزی مردم اعلام کردند حکومت دینی را قبول ندارند و میخواهند نظام دیگری را جایگزین آن کنند آیا رأی و خواست آنها معتبر است؟"

او سپس برای نشان دادن دورویی و ریاکاری خمینی در این زمینه مینویسد:

"یک تفکیک مهم میتواند در زمینه دیدگاه آیت الله خمینی راهگشا باشد. نظرات ایشان به دو دوره تعلق دارد: اول - دوره تغییر رژیم پیشین و تاسیس نظام جدید. دوم - دوره استقرار و تثبیت نظام جدید."

او سپس با نقل قولهای وسیع و متعدد از مصاحبه ها و گفتارهای خمینی قبل از انقلاب و بعد از آن با شاهد و مدرک تناقض و دورویی در رفتار و کردار او را در این دوره برملا میسازد. نکته ی پراهمیت دیگری که گنجی برای افشای خمینی در پنهان کردن اهداف واقعی اش مطرح میکند، عبارت از درسهای فقهی او در نجف درباره حکومت اسلامی است، مسئله ای که در ماههای قبل از پیروزی انقلاب و قدرت گیری اش به زبان نمیآورد. به سخن دیگر گنجی آشکارا نشان میدهد که خمینی چگونه اهداف واقعی خود را نه تنها از دید مردم ایران و جهان پنهان کرد بلکه مقاصد خود را - جز برای محارم نزدیکش - از اکثر اطرافیان خود نیز پنهان کرد. خمینی تازه در تاریخ 23 شهریور 1358 برای نخستین بار مسئله ولایت فقیه را پیش میکشد.

او سپس محتوای ولایت فقیه را شکافته و مینویسد:

"بر مبنای ولایت فقیه نه تنها حکمرانی "حق" فقهاست بلکه آنها بر کلیه مردم "ولایت" دارند." در حالی که "در جمهوری، حاکمان وکلای مردم اند"

"بر مبنای نظریه ولایت فقیه حکمران "ولی" مردم است" و سپس اضافه میکند که "حتی یک دلیل عقلی برای اثبات ولایت فقیه وجود ندارد"

او ضمن نقد جانانه و مستدل خود از ولایت فقیه اصلاح طلبان حکومتی را به باد انتقاد گرفته و مینویسد:

"برخی از اصلاح طلبان، مدعی قرائتی جمهوری خواهانه از آراء آیت الله خمینی اند. گویی که در دانش هرمنوتیک (تفسیر گفتار و نوشتار بزرگان) هرج و مرج مطلق حاکم است و لذا هر کس مجاز به هر قرائتی حتی متعارض با متن است."

روی سخن گنجی آشکارا با افرادی چون جباریان و خاتمی است. گنجی در همین جا اینان را به دورویی و "استفاده ایزاری برای مقاصد سیاسی" از وجود خمینی میکند تا بزعم خودشان او را در جبهه دوم خرداد نگهدارند. در فصل دوم جزوه مسئله اصلاح پذیری نظام به چالش گرفته میشود. او ابتدا میپرسد:

"آیا امکان اصلاح ساختاری نظام جمهوری اسلامی ایران و تبدیل آن به جمهوری تمام عیار وجود دارد؟"

"پاسخ: از نظر عقلی و فلسفی ممکن است و از نظر تجربی هم. از نظر قانون اساسی و در چارچوب آن خیر"

او سپس یک یک مواد قانون اساسی که کل نظام را به حلقه ی بسته ای فرای قدرت ارگانهای انتخابی تبدیل میکند باز کرده و قدم به قدم نشان میدهد چرا شکستن این حلقه در چارچوب قانون اساسی موجود امکان ندارد. از آن پس یکایک ارگانهای حکومتی، از دستگاه ولایت گرفته تا شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت شکافته شده و قدرت آنها در خنثی کردن هرگونه حرکت مستقل ارگانهای انتخابی و یا حرکت دموکراتیک مردم نشان داده میشود. در مجموع، این بخش از فصل دوم جزوه تفسیری گسترده و کوبنده از قانون اساسی جمهوری اسلامی برای نشان دادن ماهیت ضددموکراتیک و علاج ناپذیری آن است.

او سپس به 5 نوع نابرابری های موجود در قانون اساسی اشاره میکند: نابرابری زنان و مردان، نابرابری مسلمان و غیرمسلمان، نابرابری ارباب و بنده، نابرابری میان مسلمان و نامسلمان شده، و نابرابری صنفی (قیمومت سیاسی). او ضمن محکوم کردن جنبه های غیرانسانی و ضددموکراتیک هر یک از این مواد با تمام قوا به دفاع از حقوق زنان و اقلیتها برخاسته و قیمتومت سیاسی را که بر مبنای آن "حکومت حق کسانی است که معرفت شان در زمینه دنیا و عقبا بیش از دیگران است و مردم عادی صلاحیت حکومت ندارند"، سخت محکوم میکند.

در این قسمت از جزوه اکبر گنجی تمام تابوها را باز هم شکسته و خود قرآن را به چالش میگیرد. او در مورد نابرابریهای نامبرده در بالا وسیعاً از قرآن نقل قول میکند و تمام آنانی را که از طریق تفسیرهای پیچ در پیچ درصدد توجیه جنبه های غیرانسانی و ضددموکراتیک نظرات نهفته در این آیات اند به باد استهزاء میگیرد. در واقع گنجی در این بخش از نوشته ی خود، بی آنکه به عقاید مذهبی توده های مردم کوچکترین بی احترامی کند، اسلام به عنوان یک نهاد ایدئولوژیک سیاسی را با تمام قوا زیر نقد میگیرد و به طور مستدل جنبه های ارتجاعی و قرون وسطایی آن را برملا میسازد. در اینجااست که میتوان گفت نسل جوان ایران میتواند برخی رهبران ایدئولوژیک کنونی را به عنوان نمونه هایی مثبت سرمشق خود قرار دهد.

او در همین بخش از جزوه بحث بسیار جالبی را پیش میکشد و مینویسد:

"ممکن است اصلاح طلبان بگویند ما "ولی فقیه" را برخلاف نظر آیت الله خمینی، قیم مردم میدانیم بلکه وکیل مردم میدانیم. این رویکرد دو اشکال دارد: اولاً تنها راه اثبات ولایت فقیه آن است که او را قیم و ولی صغیران (یعنی مردم) بدانیم، اگر مردم صغیر و محجور و یتیم نباشند دیگر چه نیازی به "ولی" یا "قیم" دارند. ثانیاً حتی

اگر ولی فقیه قیم مردم نباشد هم شکل نابرابری حل نخواهد شد. اینکه زمامداری فقط حق فقها باشد بزرگترین نابرابری است. این نوع نابرابری قطعاً با مردم سالاری تعارض دارد."

گنجی در صفحات پایانی فصل دوم جزوه خود، باز هم نظریه پرداز "مشروطه خواه" نوع فقهاتی یعنی حجاریان را که معتقد است "جمهوری اسلامی ماهیتی قراردادی و عقدی دارد" و از این رو "میشود بین نظریه ولایت فقیه و جمهوریت قائل به جمع شد" یعنی "این نظام برای مشروعیت خود باید رضایت مردم را داشته باشد" به چالش گرفته و مینویسد:

"این رویکرد دو اشکال عمده دارد: اولاً مشکل نابرابری را حل نمیکند و لذا جمع ولایت فقیه با جمهوریت (دمکراسی) ناممکن است. ثانیاً بنیانگذار جمهوری اسلامی چنان تصویری از عقد نداشت."

و سپس نکته پراهمیتی را به حجاریان گوشزد میکند مبنی بر اینکه: "مصلحت در اندیشه آیت الله خمینی هیچگاه به معنای مصلحت عمومی یا مصلحت مردم نیست بلکه همه جا سخن از "مصلحت نظام" است." او در برابر استدلال حجاریان، به مصباح یزدی حق میدهد که مینویسد: "دمکراسی، پلورالیسم، تساهل، مدارا، اعلامیه حقوق بشر و جامعه مدنی با فقه تعارض دارد و بر مبنای علم فقه، بشر (یا نمایندگانش) حق قانونگذاری ندارد."

گنجی در این فصل جزوه، نه تنها حجاریان بلکه سروش، مجتهد شریستی و مصطفی ملکیان، سه نفر دیگر از نظریه پردازان اصلی "اصلاح طلبان مشروطه طلب" را به چالش میگیرد. در جواب سروش که "جمع حکومت دینی (جامعه ایمانی) و دمکراسی را ممکن میدانند، مطلب مهمی را به این صورت مطرح میکند:

"هیچ کس مدعی نبوده و نیست که ایمان آزادانه و متکثر با دمکراسی تعارض دارد بلکه پرسش این است که آیا جمع دمکراسی با دینی که دارای فقهی است که مدعی تأمین سعادت و بنیاد آخرت از طریق دولت دینی میباشد و مصالح دنیوی و اخروی آن در عرض یکدیگرند ممکن است یا نه؟"

و بدین سان و در دنباله بحث فوق به دفاع قاطع از سکو لاریسم برخاسته و مینویسد:

"سکو لاریسم به معنای جدایی نهادهای عقل بنیاد (مثل دولت) از نهادهای دین بنیاد است."

گنجی در اینجا دوباره با تمام قوا به دفاع از حقوق زن برخاسته و دفاع سروش از نابرابری زن و مرد در اسلام را سخت محکوم میکند.

در پایان این فصل گنجی از همه ی اینها هم فراتر رفته و در برابر سروش، نه تنها کتاب آسمانی مسلمانان بلکه به طور کلی همه ی "متون، کتاب و سنت" را در مغایرت کامل با دمکراسی ارزیابی میکند و بالاخره از این موارد به این نتیجه اساسی میرسد که:

"در چارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی و نظام مبتنی بر آن، امکان تأسیس نظامی دمکراتیک وجود ندارد. . . لذا اگر کسی صادقانه به قانون اساسی اعتقاد داشته باشد نمیتواند مردم سالاری را طلب کند." و از این روست که "تأسیس نظام دمکراتیک منوط به تغییر قانون اساسی است."

گنجی در فصل دوم جزوه اش، با به چالش گرفتن خمینی و بزرگانی چون علامه طباطبایی، از نظر ترقی خواهی و رادیکالیسم نه تنها همه ی "اصلاح طلبان" حکومتی بلکه بسیاری از اصلاح طلبان بیرون از حکومت و کل ملی - مذهبی ها و بخشی از ملیون را پشت سر میگذارد و با نقد آیات قرآنی نه تنها همه ی آنها بلکه شریعتی و تمام نیروهای سیاسی مذهبی در داخل و خارج کشور را پشت سر میگذارد.

اهمیت نقد گنجی در آن است که از بطن جنبش مذهبی و با قلم یکی از مدافعین سرسخت پیشین خمینی سرچشمه میگیرد. آشنایی وسیع او با آثار خمینی و دیگر بزرگان و نظریه پردازان شیعه، مطالعه وسیع او از ادبیات بورژوازی، تجربه او به عنوان فردی از یک خانواده کارگر از "جنوب شهر"، شرایط او به عنوان یک زندانی گرفتار در جنگال دشمن، همه و همه اهمیت ویژه به این "مانیفست" در این برهه تاریخی معین میدهد. اکبر گنجی البته به خاطر شجاعت و نترس بودنش، به دلیل صراحت و پیگیر بودنش، جایگاهی خاص در جامعه پیدا میکند و اگر در هفته های اخیر شاهد آنیم که جزوه اش در بیرون کشور بزرگترین شمار خوانندگان را داشته، در ماههای آینده شاهد دست به دست شدن جزوه او در ایران خواهیم بود. کتاب "عالیجناب سرخپوش" او که در آن افشاگری های تاریخی و تعیین کننده اش در مورد قتل های زنجیره ای صورت گرفت چند سال پیش یکی از پرفروش ترین کتابها شد. محبوبیت این کتاب در درجه اول به خاطر افشای ماهیت هاشمی رفسنجانی یکی از غدارترین، نابکارترین و مشکوک ترین مهره های رژیم بود. آن کتاب گنجی در واقع زندگی سیاسی رفسنجانی را در مجلس به پایان نامیون خود رساند و از این طریق ضربه ای کاری به رژیم زد.

در آن زمان اکبر گنجی هنوز به اصلاحات در چارچوب قانون اساسی و به خاتمی به عنوان مرد عمل و شخصی توانا به این کار اعتقاد داشت.

اینکه اکنون او شخص خمینی را به چالش گرفته به معنای آن است که خط و خطوط کشیده شده و بنیانهای رژیم به چالش گرفته شده اند. اصلاح طلبان داخل گرچه اکنون در برابر این سند عموماً سکوت کرده اند، اما تا کی میتوانند سکوت کنند. موضع گیری آنان در قبال این جزوه صف بندی های سیاسی را آشکارتر و روشن تر و مبارزه سیاسی را قدمی بزرگ به پیش خواهد برد.

سوالی که در اینجا پیش میاید این است که آیا، اکبر گنجی تا فروردین سال 81 (تاریخ اتمام نوشتن جزوه) قانون اساسی را واقعاً مطالعه نکرده بوده و این واقعیات را درباره غیرممکن بودن تبدیل جمهوری اسلامی به جمهوری تمام عیار نمیدانسته است؟ و یا به راستی او هم چون خاتمی و حجاریان بر این اعتقاد بوده است که در چارچوب همین قانون اساسی میشود نوعی دمکراسی لاقابل تحمل به وجود آورد و طی یک پروسه طولانی مسالمت آمیز میتوان نظام را به سوی دمکراسی واقعی پیش برد؟

به نظر میرسد که گنجی نیز مانند اکثریت بزرگی از مردم که در 2 خرداد 76 پای صندوقهای رای رفتند، به راستی بر این تصور بوده است که ارگانهای انتخابی یعنی قوه مجریه و مقننه قادر به کوتاه کردن دست ارگانهای انتصابی بوده و جامعه را به طرف باز شدن و آزادی و دموکراسی خواهد برد. تجربه 5 سال گذشته با روشنی هر چه تمامتر نشان داد که ارگانهای غیرمنتخب در چارچوب همین قانون اساسی و با تکیه بر آن قادر به فلج کردن رئیس جمهور، مجلس و هر ارگان انتخابی دیگر خواهند بود. تردیدی نیست که نیروهای ضربتی "لباس شخصی" و "حزب الله" و غیره گاه میتوانند خارج از چارچوب قانون اساسی دست به سرکوب و ضرب و جرح و حتی کشتار هم بزنند، اما لااقل در سه سال اخیر - بویژه پس از سرکوب جنبش دانشجویی - اکثر سنگ اندازیهایی که بر سر راه مجلس و رئیس جمهور شده است در چارچوب همین قانون اساسی و با توسل به آن صورت گرفته است. بهترین و بارزترین نمونه آن "نامه رهبر" به مجلس در مورد توقف بحث درباره قانون مطبوعات بود - دخالتی که در چارچوب قانون اساسی صورت گرفت و در عین حال ضربه ای خرد کننده به مجلس، به رئیس جمهور، به مطبوعات و اصل آزادی بیان بود. مردم باتجربه ملموس خود درس تاریخ را فرامیگیرند.

ادامه دارد